

# چرا باید آدم‌های بی‌گناه را بکشیم؟!

← خاطرات یکی از اعضای بریده از القاعده درباره تفکرات آن‌ها و اینکه چرا به تدریج علیه رویکرد این گروه موضع گرفت

📄 **شهروند** در دهه‌های اخیر «گروه‌های سَلَفی جهادی» که اغلب آن‌ها «تکفیری» هستند، مهره‌های تحولات منطقه و حتی دیگر نقاط جهان بوده‌اند. به آن‌ها «سَلَفی» می‌گویند به معنای کسی که منتسب به «سلف» است. «سلف» به معنی پدر، جد، نیاکان و پیشینیان است و «سلفی» یعنی کسی که خودش را پیرو «سلف صالح» یعنی پیامبر(ص) و صحابه و پیشینیان درستکار ایشان می‌داند. اما «سلفی‌ها» از آن جهت که ظاهرگرا هستند، برداشت‌هایی بسیار ظاهرگرایانه نیز از آیین محمدی دارند، تا جایی که صرفاً خود و هم‌فکران‌شان را داخل دین می‌دانند و مابقی (اعم از مسیحیان و یهودیان و حتی مسلمانان دیگر) را کافر می‌خوانند. به همین دلیل نیز به آن‌ها «تکفیری» گفته‌اند. آن‌ها در دهه‌های اخیر به‌واسطه سرسپردگی اغلب حکام عربی به غرب و ظلم استعماری غربی‌ها به مسلمانان، توانستند با شعارهای خود مبنی بر برقراری عدالت‌و کین‌خواهی از غربی‌ها، برخی از مسلمانان به‌ویژه بسیاری از اهل سنت را جذب گروه‌های خود کنند. در این عضوگیری نیز بسیار مؤثر بودند و منجر به تحولات عظیم سیاسی شدند که ایجاد «القاعده»، «داعش» و… از جمله این تحولات بودند. آنچه در این گزارش فراهم آورده‌ایم، روایت‌هایی‌ست از مردی به‌نام «ایمن دین» که ابتدا جذب تفکرات بن‌لادن و «القاعده» شد اما به‌تدریج از آن‌ها فاصله گرفت و مصمم شد علیه‌شان برای سرویس اطلاعاتی انگلستان، جاسوسی کند. شرح ماجرامفصل است و کل آن در کتابی باعنوان «روزی روزگاری القاعده» (ترجمه وحیدخضاب، نشر نارگل) چاپ شده‌است. ما اما تلاش کرده‌ایم بخش‌هایی از این ماجرای تأمل برانگیز با روایت همین عضو بریده از القاعده را خلاصه کنیم که در ادامه می‌خوانید.

### ۱۶ ساله‌ام؛ آماده‌ام برای جهاد…

من در یکی از شهرهای ساحلی در جهان عرب به دنیا آمدم و رشد کردم. پدرم پیمان‌کار بود و مادرم خانه‌دار. از همان ابتدای کودکی به علوم دینی توجه داشتم. خانواده‌ام سنی بودند و مادرم بسیار متدّین. روزه می‌گیرم، نماز می‌خوانم و حافظ قرآن هستم و بر نمازهایم مراقبت دارم. لب به مشروبات الکلی نمی‌زنم و سیگار نمی‌کشم. خدوم را محافظه‌کار می‌دانم و صفت «لیبرال» را دوست ندارم. ماجرای اصلی زندگی من اما از سال ۱۹۹۴ شروع شد؛ وقتی یکی از رفقای دوران کودکی‌ام برای جهاد ضد صرب‌ها، به‌طور مخفیانه به بوسنی سفر کرد. وقتی از بوسنی برگشت تا پول‌هایی را که جمع شده بود، برای رساندن به مبارزین آنجا تحویل بگیرد، به دیدنش رفتم و تمایلم را برای اعزام جهت جنگیدن در بوسنی ابراز کردم. آن زمان ۱۶ سالم بودم. دوستم پرسید: «مطمئن؟ جنگ آسان نیست. سختی‌های خودش را دارد.» جواب دادم: «بله، مطمئنم.» پرسید: «فکر می‌کنی جهاد به تو احتیاج دارد؟» جواب دادم: «نه، جهاد به

من احتیاج ندارد، این من هستم که به جهاد احتیاج دارم.» چون ما در آن زمان جهاد را کوتاه‌ترین راه برای رسیدن به مغفرت‌الهی و بهشت می‌دانستیم. **شهروند:** در بسیاری از این نوع تفکرات، «جهاد اکبر» یعنی مبارزه با منیّت و صفات رذل درونی نادیده گرفته شده و «جهاد اصغر» به معنای مبارزه علنی علیه ظلم، برجسته می‌شود که این رویکرد در جملات این عضو پیشین القاعده نیز به‌وضوح دیده می‌شود.

### ۴۵ روز آموزش فشرده و سخت

زندگی من در بوسنی، اولین تجربه جهادی‌ام بود؛ یک زندگی سخت و واقعاً عجیب. پیاز و نانی می‌خوردیم شبیه به سنگ که به‌زحمت جویده می‌شد. اکثر جوان‌هایی‌که با ما در بوسنی بودند، بعدها همگی از سران سازمان القاعده در عربستان شدند. دستور کار روزانه‌مان این بود که یک ساعت پیش از اذان صبح برای خواندن نماز شب بیدار می‌شدیم، سپس نماز صبح می‌خواندیم و بعد، حلقه‌های



بود، شکمش را می‌شکافتیم و بخیه می‌زدیم. این کار برای این بود که بخیه زدن را خوب یاد بگیریم.

### حالا ۱۷ساله بودم اما ۴۰ساله!

من ۱۵ ماه در بوسنی زندگی کردم و این تجربه، زندگی‌ام را کاملاً متحول کرد. هر روز کشته شدن افراد و خون و جنایت می‌دیدم و حالا چطور می‌توانستم به زندگی عادی سابقم برگردم و مشغول درس، فوتبال، خرید و حرف زدن درباره فلان ماشین یا مسائل این چنین بشوم؟! نمی‌توانستم آرام بگیرم و به زندگی سابقم برگردم. کاملاً احساس خلاً می‌کردم و این‌طور بود که حضور در بوسنی، مرا و هویتم را تغییر داد. احساس می‌کردم زندگی سابقم پوچ بوده و ارزشی ندارد. حتی با برگشتن به کشورم حس کردم از بهشت خارج شده و به زمین هبوط کرده‌ام. حس می‌کردم آدم‌های اطرافم مرا نمی‌فهمند. رفقای قدیمی‌ام می‌گفتند عوض شده‌ای و چشم‌هایت می‌گویند که چهل ساله شده‌ای.

قرائت قرآن شروع می‌شد. بعد هم تمرینات نظامی و بدنی‌مان را شروع می‌کردیم. روزانه پنج کیلومتر در کوه‌ها می‌دویدیم. بعد از آن هم آموزش نظری درباره تفنگ، بمب، آرپی جی و سلاح‌های ضدهوایی. عصرها هم به همین ترتیب عمل می‌کردیم. بعد از نماز مغرب هم در حلقه‌های درسی که یک شیخ عربستانی درس می‌داد شرکت می‌کردیم. بعد از ۴۵ روز آموزش، رزمنده آماده می‌شد تا به جبهه‌ها فرستاده شود.

### بخیه زدن روی شکم خرگوش!

من در سه نبرد بزرگ علیه صرب‌های بوسنی مشارکت داشتم. در یکی از این نبردها، به دلیل کمبود امدادگر، امدادگر بودم. از من و ۹ نفر از رفقایم خواستند که ظرف ۴۸ ساعت همه کارهای امدادگری را یاد بگیریم؛ از بخیه زدن زخم‌ها و تزریقات گرفته تا بیرون آوردن گلوله و بستن شکستگی‌ها. در آن ۴۸ ساعت، روی خرگوش‌های زنده تمرین می‌کردیم. خرگوش را می‌گرفتیم و در حالی که زنده

هم‌زمان جهادی باید فکر روشن غیرافراطی و حس انسانی دور از تندروی داشته باشند و از اجبار دیگران به پذیرش قرائت شدید و غلیظ از دین، دور شوند چراکه اگر جز این باشند با کلام خداوند و نصیحتش به پیامبر در تضاد است؛ همان‌جا که می‌فرماید: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» (اگر تندخو و سخت‌دل بودی، مردم از گرد تو متفرق می‌شدند / سروره آل عمران، بخشی از آیه ۱۵۹) همان زمان احساس می‌کردم این رفتارها اساساً با جهاد منافات دارد. چرا این گروه‌ها از خودشان نمی‌پرسیدند چه دلیلی داشت که مردم از اطراف القاعده در عراق پراکنده شوند؟ جوابش این است که القاعده مثلاً در استان الأنبار و موصل عراق شروع کرد به بریدن انگشت هر کسی که سیگار می‌کشید و این چیزی است که خدانه در قرآن و نه در سنت به آن امر کرده است.



### قطع انگشت به جرم کشیدن سیگار!

من هنوز فکر می‌کنم جهاد ما در بوسنی، جهادی حق بود چراکه ما تحت امر ارتش بوسنی می‌جنگیدیم و هدف‌مان هم دفاع از جان مسلمانان بی دفاع بود. صرب‌ها دست‌نشانده غربی‌ها شده بودند برای نابود کردن مسلمانان بوسنی و ما در مسیر درستی علیه آن‌ها مبارزه می‌کردیم. مثل جهاد شهید شیخ عزالدین قسام علیه انگلیسی‌ها در دوره قیمومیت آن‌ها بر فلسطین. البته همان‌زمان کم‌کم فکرمی‌کردم آدم نباید فقط نگاه کند که دشمنش کیست بلکه باید این راهم ببیند که هم‌زمانش چه کسانی هستند. اگر هم‌زمانت از پیروان تفکر تندروی تکفیری باشند، این دیگر جهاد نخواهد بود. آیا باید سر نظامیان را ببریم فقط به این دلیل که با نظرات مجاهدان مخالف هستند؟ هم‌زمان جهادی باید فکر روشن غیرافراطی و حس انسانی دور از تندروی داشته باشند و از اجبار دیگران به پذیرش قرائت شدید و غلیظ از دین، دور شوند چراکه اگر جز این باشند با کلام خداوند و نصیحتش به پیامبر در تضاد است؛ همان‌جا که می‌فرماید: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» (اگر تندخو و سخت‌دل بودی، مردم از گرد تو متفرق می‌شدند / سوره آل عمران، بخشی از آیه ۱۵۹) همان زمان احساس می‌کردم این رفتارها اساساً با جهاد منافات دارد. چرا این گروه‌ها از خودشان نمی‌پرسیدند چه دلیلی داشت که مردم از اطراف القاعده در عراق پراکنده شوند؟ جوابش این است که القاعده مثلاً در استان الأنبار و موصل عراق شروع کرده بریدن انگشت هر کسی که سیگار می‌کشید و این چیزی است که خدانه در قرآن و نه در سنت به آن امر نکرده است.

### فقط یک لیوان چای به ما دادند…

چند باری با بن لادن دیدار داشتم. آن زمان در افغانستان بود. زیاد مطالعه می‌کرد. کتابخانه بزرگی داشت و وقت زیادی را در آن به مطالعه و آماده شدن برای سخنرانی می‌گذراند. بعضی اوقات هم تدریس می‌کرد. در مجمعی که در قندهار سکونت داشت، سه نفر از همسرانش هم با او بودند. اسب سواری، شنا و ماهیگیری را هم دوست داشت. سلامتی‌اش در وضعی خوب بود. خنده‌رو هم بود. اولین دیدار ما با او هم فقط ۵ دقیقه طول کشید. دیدار خوبی بود اما پذیرایی‌اش تعریفی نداشت. ما مشقت فراوانی را متحمل شده بودیم تا او را ببینیم اما در آن دیدار چیزی جز چای به ما ندادند! جبهه‌ها در راه بازگشت درباره کوتاهی بن‌لادن در به جا آوردن حق پذیرایی شوخی می‌کردند و می‌گفتند: «اشکال ندارد بچه‌ها! بن‌لادن یعنی الاصل است (یعنی باساختو است) اما با مصری‌هانشست و برخاست کرده!»

**شهروند:** اشاره به ضرب‌المثلی بی‌پایه و عوامانه است مبنی بر اینکه مصری‌ها سخاوتمندارند.



### کرم‌هایی که خون چشم می‌خوردند!

به این ترتیب مدتی هم در افغانستان بودم. زندگی در افغانستان هم خیلی سخت بود. در خانه‌هایی زندگی می‌کردیم که از گِل ساخته شده بود روی زمین می‌خوابیدیم. برای رسیدن به پادگاه‌ها باید از کوه‌ها بالا می‌رفتیم؛ کوه‌هایی که ارتفاعاتش بیش از هزار متر بود و مسیری سخت، جنگلی و پرخطر داشت. در طول مسیر، حیواناتی دیدم که تا آن زمان از زندگی‌ام ندیده بودم. موقع عبور از جنگل، کرم‌هایی بودند که خون را از پاهای مان می‌مکیدند و همین‌طور بدن‌شان باد می‌کرد تا به اندازه یک انگشت می‌شدند. از آن خطرناک‌تر، کرم‌هایی بودند که خون از نقاط خاصی از بدن، مثلاً از سفیدی چشم می‌مکیدند که موجب کوری موقت، از ۱۰ تا ۱۲ ساعت، می‌شد! چند بار وقتی از خواب بلند شدم متوجه شدم که این نوع کرم‌ها روی صورتم هستند و دارند به سمت چشمم می‌روند. حتی یک باریکی‌شان به چشمم رسید و شروع کرد به مکیدن خون از چشمم. اما من زود متوجه شدم و چشمم را بستم و کرم را از چشمم درآوردم.

### چرا باید ۱۵۰ نفر را نابینا کنیم؟!

اختلاف فکری من با القاعده در افغانستان شروع شد. چون آموزش‌های مادر آنجا بر اهداف غیرنظامی متمرکز شده بود؛ مثل حمله به هتل‌ها، مسموم کردن منابع آب، حمله به سد‌ها، مخازن آب و سینماها؛ درحالی‌که این چیزها به‌طور کامل و صد در صد با آن اهداف و آموزش‌هایی که در بوسنی داشتیم متفاوت بود. عملیات منفجر کردن سفارتخانه‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا از درون تک‌نام داد و باعث شد افکارم علیه القاعده شود. احساس می‌کردم تمام تصمیمات القاعده یک‌سری اجتهاد فردی است و راه به جای درستی نمی‌برد. در انفجار بزرگ نایروبی به دست القاعده، ۱۲ آمریکایی و ۲۴۰ آفریقایی کشته شدند که یک چهارم‌شان مسلمان بودند! ۱۵۰ نفر هم تا آخر عمر نابینا شدند! بعد از این عملیات از شیخ ابوعبدلله المهاجر پرسیدم: «نمی‌خواهم حس کنید که من کار شما را قبول ندارم یا شک دارم ولی از باب اطمینان قلبی سوالی دارم. آیا چیزی که در نایروبی اتفاق افتاد، از لحاظ شرعی جایز بود؟ آیا فتوایی هست که بگوید می‌توانیم در جنگ‌های مان، مسلمانان و آفریقایی‌هایی را که هیچ‌گناهی ندارند بکشیم؟!» شیخ ابوعبدالله المهاجر جواب داد: «بله! یک فتوای شرعی هست که این فتوا را شیخ الاسلام «ابن تیمیه» هم تأیید کرده‌است.»

**شهروند:** درباره ابن تیمیه و نظرات او در همین روزنامه، صفحه‌ای مستقل اختصاص دادیم. به شکل خلاصه فقط اشاره‌ای می‌کنیم به کتاب «ماجرای فکر فلسفی در جهان اسلام» نوشته دکتر ابراهیم دینانی که در آن ابن تیمیه را یکی از منجمدترین فیلسوفان می‌داند. نظرات تند او علیه بعضی ائمه اطهار (ع)، شیعیان و تشیع نیز منجرکننده است.